

پژوهشنامه‌ی ادب غنایی  
دانشگاه سیستان و بلوچستان  
سال دهم، شماره‌ی هیجدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۱  
(صص: ۱۹۸-۱۸۵)

## معانی، تصاویر و تعابیر مرگ در اشعار سهراب سپهری و فریدون توللی

دکتر نورالله نوروزی داودخانی\*  
استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور مرکز خلخال

### چکیده

مرگ پدیده‌ای است که سایه‌ی پر رمز و راز و ابهام آلود آن بر سراسر فرهنگ انسانی گسترده شده و ناشناختگی و رازناکی ماهیت آن در طول تاریخ اندیشه‌ی بشر موجب پیدایش افکار و تأملات بعضاً متناقض در خصوص مرگ در عرصه‌های مختلف فکری از جمله در شعر و ادب فارسی گردیده است و هر کدام از شاعران با تکیه بر پایگاه‌های فکری و معرفتی خود، از لونی دیگر به این پدیده نگریسته‌اند و مفاهیم ذهنی خود را در قالب تصاویر و تعابیر متنوع به جامعه‌ی بشری ارائه داده‌اند. در این پژوهش نگارنده بر آن است تا ساحات اندیشه‌ی سهراب سپهری و فریدون توللی را در مورد مرگ، بررسی و تحلیل کند و در تحقیقی مقایسه‌ای به نتایج عمده‌ی ذیل دست یابد.

---

\*Email: th.norouze@pnu.ac.ir

مرگ در دیدگاه سهراب سپهری، استمرار حیات و جزء لاینفک و شرط مقدس زندگی است اما در نگاه توللی پایان هستی و عامل رهایی از مشکلات زندگی محسوب می‌شود. مرگ در شعر سپهری با نگاهی خوش بینانه و استقبال از دنیای پس از مرگ به تصویر کشیده شده است و قلب تصاویر مرگ در شعر او با عناصر زنده و جانبخش طبیعت می‌تپد اما در شعر توللی مرگ با چهره‌ی ناپسند معرفی شده و عناصر تصاویر مرگ در شعر او، نوعی نیستی و نابودی را به ذهن متبادر می‌کنند.

**واژگان کلیدی:** مرگ، تصاویر مرگ، شعر معاصر، سپهری و توللی.

#### مقدمه

مرگ از جمله موضوعاتی است که سایه‌ی پر رمز و راز و ابهام آلود آن بر سراسر فرهنگ انسانی گسترده شده است. چیستی و ماهیت مرگ دغدغه‌ی دائمی و پرسش بنیادین انسان‌ها و مکاتب دینی و فکری مختلف از آغاز تاکنون بوده است و پاسخ‌هایی که بدان داده شده، بسیار متنوع می‌نماید اما می‌توان مجموع آن‌ها را به دو دسته‌ی کلی به شرح ذیل خلاصه کرد:

۱- مرگ گذر از یک مرحله‌ی زندگی به مرحله‌ی دیگری از حیات است که با آن هستی انسان به پایان نمی‌رسد ۲- مرگ نابودی خودآگاهی و پایان زندگی است.

اعتقاد به زندگی پس از مرگ از تلاش‌های اساسی ذهن انسان در طول تاریخ اندیشه بشر است که با کمی پژوهش در اساطیر کهن، روشن می‌شود که انسان‌های اولیه نیز تا حدودی به بقای حیات انسان پس از مرگ معتقد بودند و آنان را دارای استعداد و توانایی فوق طبیعت بشری می‌دانسته‌اند که به عنوان نمونه، گذاشتن انبوهی از سنگ بر روی جسد مرده یا بستن بدن او با طناب‌های محکم و فروکردن چوبی نوک تیز در سینه‌ی جسد مرده و میخکوب کردن او بر زمین برای جلوگیری از حرکت و به راه افتادن مردگان می‌تواند دلیل بر این مدعا باشد. (ناس، ۱۳۷۵: ۱۰ - ۹) در میان اقوام اولیه، عقاید مصریان دلالت بیشتری بر وجود یک نوع زندگی پس از مرگ دارد، آنان معتقد بودند: هر شخصی دارای دو روح است که یکی موسوم به «با» (Ba) و دیگری موسوم به «کا» (Ka) یا روح جاوید که هرگز نمی‌میرد و برای مراجعت «کا» لازم می‌دانستند که جسم سال‌ها بماند تا سعادت بعد از مرگ را که وابسته به حفظ بدن و

جسد می دانستند به حصول پیوند (نوری، ۱۳۴۲: ۴۸) پس از اساطیر در میان ادیان الهی، دین زرتشت نخستین دینی است که از مسأله ی حیات عقبی و روز قیامت سخن به میان آورده و زندگی پس از مرگ را به مفهوم کامل خود طرح کرده است. (ناس، ۱۳۷۵: ۴۶۴)

پس از دین زرتشت، در برخی کتب عهد عتیق مثل کتاب «اول سموئیل»، «اشعیای نبی»، «مزامیر داود» و «دانیال» تا حدودی اشارات اندکی به رستاخیز مردگان و زندگی پس از مرگ شده است. (مزامیر باب ۴۹، آیه ی ۱۴-۱۵، اول سموئیل باب ۲ آیه ی ۶، دانیال باب ۱۲ آیه ۲-۳) اما با صرف نظر از مطالب این کتب درباره ی زندگی پس از مرگ در دین یهود در سایر کتب این دین؛ مسأله حیات اخروی و حیات بعد از مرگ مبهم است و هیچ تصویری از جاودانگی روح؛ پس از مرگ انسان در این آیین وجود ندارد و مرگ پایان کامروایی ها و لذات دنیوی، گور؛ منزل ابدی انسان است. (عهد عتیق، مزامیر، باب ۴۹، آیه ۱۹-۲۰)

در دین مسیح، تا آنجا که از اناجیل و سایر کتب مربوط به این دین (نامه ی رسولان و مکاشفه یوحنا) بر می آید اعتقاد به آخر الزمان و احوال قیامت از اصول محوری این دین است و در این دین با مرگ، دفتر زندگی انسان بسته نمی شود بلکه او را حیاتی دیگر پس از مرگ است. (عهد جدید، متی، باب ۲۵، آیه ۳۱-۴۶) پس از ادیان مذکور، دین اسلام بیشترین توجه خود را به موضوع مرگ و مسائل پیرامون آن معطوف ساخته است. در این دین، مرگ نقطه ی پایان هستی و حقیقت انسان نیست بلکه آن غروب از یک نشئه ی زندگی، طلوع در نشئه ی دیگری از مراتب عالی تر حیات است که روح پس از عروج از نشئه ی تاریک جهان طبیعت در عالم روشن علوی به اصل خدایی خویش رجوع می کند و با پروردگار خود دیدار می کند: من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت و هو السميع العليم (قرآن کریم، عنکبوت، آیه ۵).

علاوه بر ادیان، برخی از مکاتب فلسفی و عرفانی نیز پدیده ی مرگ را مورد بررسی و تحلیل قرار داده اند اما به دلیل ماهیت اسرارآمیز آن، هریک از چشم اندازی متناسب با ساختار فکری خود به آن نگریسته اند. چنانکه مرگ در فلسفه و عرفان اسلامی که منبعث از تعالیم قرآن کریم و روایات اسلامی است به ترتیب مرحله ای از تکامل وجود و دروازه ی ورود به یک

زندگی عالی تر از حیات تلقی شده است. (همایی، ۱۳۶۹: ۷۸۶) اما در نظر برخی از مکاتب فلسفی جدید مثل فلسفه ماده گرای مارکسیستی و مکتب اگزیستانسیالیسم که بیش از سایر مکاتب فلسفی به پدیده‌ی مرگ توجه نشان داده اند مرگ نابودی خودآگاهی و پایان زندگی انسان محسوب شده است. (معتمدی، ۱۳۷۲: ۱۴۰-۱۳۹)

### ۱- اندیشه‌ی مرگ در عرصه‌ی ادب منظوم فارسی

مرگ در عرصه‌ی ادبیات، بویژه در متون نظم پارسی همواره بر طبق تفکر موروث اساطیری انسان، جاندار و روانمند انگاشته شده است، این جاندار پنداری می تواند ناشی از دو عامل زبان- که اساساً انسان انگارانه و اسطوره سازانه است- و بینش شاعران که بینشی بدوی و تخیلی چون تخیل انسان های بدوی در برابر علل پیدایش اشیاء و پدیده‌های طبیعت دارند، باشد. (اونامونو، ۱۳۶۰: ۱۳) با نگاه اجمالی به سیر اندیشه‌ی مرگ در عرصه‌ی ادب منظوم پارسی، می توان گفت: این پدیده از همان آغاز تکوین شعر فارسی مورد توجه شاعران واقع شده است و در مجموع شعر فارسی از جهت برخورد با موضوع مرگ؛ به دو دسته- صوفیانه و غیرصوفیانه- تقسیم می شود: اشعار غیر صوفیانه از جمله دیوان رودکی، شاهنامه، دیوان ناصر خسرو، دیوان خاقانی و... با موضوع مرگ، عقلی و فلسفی و در چارچوب اندیشه‌ی دینی با بیانی کلامی و منطقی مواجهه داشته اند و در نگرش آنان مرگ، موضوعی است متعلق به عالم ماوراء الطبیعه، کمی نارسا و بیرون از حیطه‌ی ماهیت حقیقی آن به نظر می رسد و به طور کلی مرگ در این دسته از اشعار محصول طبیعی گذشت زمان و پایان عمر محسوب شده است و اغلب در تصویرگری و تعبیرآفرینی از آن (مثل گرگ مرگ، چنگال مرگ، زغن و...) از سوی شاعران خودآگاه و ناخودآگاه، نسبت به مرگ اظهار ناخرسندی شده است. (رودکی، ۱۳۷۳: ۱۳)

اشعار صوفیانه اشعاری هستند که در آن ها مرگ از جوانب گوناگون فردی و اجتماعی، اخلاقی و روانشناسی، دینی و فلسفی مورد مطالعه قرار گرفته و از آن تصاویر و تعبیر متنوعی ارائه شده است، سرایندهگان این دسته از اشعار، مرگ را نوعی تولد و زایش جان و شروع

مرحله‌ی دیگری از حیات می‌دانند و با دل و جان از آن استقبال می‌کنند. شفقت و مهر آنان به مرگ ناشی از عجز و ناتوانی آنان در برابر آن نیست بلکه این شفقت که اساس و جوهر عشق روحانی انسان است نوعی توانایی است که عارف را قادر می‌سازد تا عاشقانه به پیشواز مرگ برود. اینک پس از این مقدمه، نخست مضامین مرگ و تصویرگری و تعابیر آفرینی از آن در شعر سهراب سپهری و فریدون توللی به طور جداگانه بررسی و تحلیل می‌شود سپس نتایج یافته‌ها از شعر این دو شاعر درباره‌ی پدیده‌ی مرگ، در یک بررسی تطبیقی و مقایسه‌ای تبیین می‌شود:

## ۲- معانی و تصاویر مرگ در شعر سهراب سپهری

سپهری، شاعری است دارای نظام فکری مشخص و هدفمند که تا حدودی تفسیر عرفانی از جهان و پدیده‌های آن دارد و از دیدگاه عارفان به جهان می‌نگرد و بر آن است در آن سوی زمان و مکان به حقیقت اشیاء و «وسعت وسیع برگ‌ها» برسد.

قلب شعر سپهری با طبیعت و عناصر موجود در آن می‌تپد؛ او شیفته‌ی طبیعت و به نیک و بد آن تسلیم است، همچون تسلیم عاشقی به معشوقی که عیب‌هایش نیز زیباست. او این عشق را نه تنها برای خود بلکه برای همگان می‌خواهد و بر آن است که همه‌کس و همه‌چیز را جدی بگیرد و طبیعت را چنانکه هست بپذیرد. همانطور که به گل می‌نگرد به خار بنگرد. همانطور که به کبوتر به کرکس ... و چون انسان اعصار نخستین با همه‌چیز بی‌حجاب واژه و بیرون از جامه‌ی «عادتی» خود برخورد کند و با آنها خوش‌بزید و نخواهد که به اکسیژن آب و راز گل سرخ راه برد همچون ماهی شناور در آب که هرگز به فکر گشودن گره رودخانه نیست. (حقوقی، ۱۳۷۱: ۴۹-۴۸)

سپهری به قانون طبیعت و گیاه پایبند است و همه‌ی آن‌ها را جایگاه تجلی خدا می‌داند. (حسینی، ۱۳۷۱: ۲۲) و نقض حرمت هر یک از آنها را نقض حرمت خدا تلقی می‌کند (سپهری، ۱۳۷۴: ۲۹۵) و چون «هسه» بر این باور است که در نزدیکی به طبیعت می‌توان صدای خدا را شنید. (سرانو، ۱۳۶۸: ۹۲)

**۲-۱- چستی مرگ:**

مرگ در دیدگاه سپهری به معنای حادثه و پایان ناگزیر زندگی نیست بلکه آن شرط مقدس و جزء لاینفک زندگی است که به صورت یک قانون ضروری در متن زندگی عمل کرده، آن را سر و سامان می‌دهد. (سپهری، ۱۳۷۴:۲۹۶) گویی آن نقطه‌ای است از یک خط گسترده‌ی زندگی که زندگی برای تکامل و بالندگی خویش به آن نیازمند است. چنانکه سپهری می‌گوید:

و اگر مرگ نبود، دست ما، در پی چیزی می‌گشت

و بدانیم اگر نور نبود منطق زنده‌ی پرواز دگرگون می‌شد (سپهری، ۱۳۷۴:۲۹۴)

سپهری آفرینش مرگ را چون سایر پدیده‌های جهان خلقت دارای حکمت و دلیل می‌داند و معتقد است که نباید از درک حکمت آن غافل شد و در به روی آن بست. (سپهری، ۱۳۷۴:۲۹۷) بلکه برای آگاهی از راز و حکمت مرگ باید از عشق مدد جست و از آن راهنمایی طلبید. چون تنها عشق است که می‌تواند انسان را با خود و خدا و سایر پدیده‌های آفرینش از جمله مرگ و زندگی پیوند زده، حقیقت آن‌ها را به او بنماید و با آن‌ها گفتگوی صمیمی داشته باشد چنانکه او می‌گوید:

و عشق سفر به روشنی اهتزاز خلوت اشیاست

و عشق تنها عشق

ترا به گرمی یک سیب می‌کند مأنوس

و عشق تنها عشق

مرا به وسعت اندوه زندگی‌ها برد (سپهری، ۱۳۷۴:۳۰۸).

۲.۲. تصویرگری و تعابیر آفرینی سپهری از مرگ: /

۱.۲.۲ مایه و بقای حیات (آب زندگی بخش):

من در این تاریکی فکر یک بره روشن هستم

که بیاید علف خستگی ام را بچرد

من در این تاریکی ریشه ها را دیدم و برای  
 بوته ی نارس مرگ آب را معنی کردم (سپهری، ۱۳۷۴: ۳۰۶)  
 در این شعر، سپهری مرگ را چون بوته ی نارس و در حکم آبی می داند که مانند این  
 عناصر در طبیعت عامل بقای حیات و مایه ی شادابی زندگی است، در جای دیگر نیز آن را  
 چون اکسیژن دانسته که با هر دم و بازدم انسان را در بقایش یاری می کند:  
 و همه می دانیم ریه های لذت پر اکسیژن مرگ است (سپهری، ۱۳۷۴: ۳۴۰-۳۴۱)

### ۲-۲-۲- سایه ی زندگی

مرگ در ذهن افاقی جاری است

مرگ در آب و هوای خوش اندیشه نشیمن دارد.

مرگ در ذات شب دهکده از صبح سخن می گوید.

مرگ با خوشه ی انگور می آید به دهان

مرگ در حنجره ی سرخ گلو می خواند

مرگ مسئول قشنگی شاپرک است

مرگ گاهی ریحان می چیند

مرگ گاهی ودکا می نوشد. (سپهری، ۱۳۷۴: ۲۹۶)

سپهری در این اشعار مرگ را در ذات هر پدیده جستجوگرست و نگرش این چنین او به  
 مرگ از نگرش ویژه ی او به زندگی نشأت می گیرد نگرشی که ریشه هایش از [عرفان اسلامی]  
 و شاید عرفان خاور دور چین و ژاپن... آب می خورد، همه چیز مظاهر یک وجودند پرتوی از  
 یک ذات و چنین است که تأمل در اندیشه ی مرگ می تواند به مفهوم اندیشیدنی ژرفتر به  
 زندگی و ذات هستی باشد برای او لحظه های زندگی همچون جلوه های حقیقت پرجاذبه و  
 ستودنی اند اما بر آن نیست که آن را به چنگ آورد زیرا می داند هرگونه تلاش برای تصرف  
 زندگی به از کف دادن آن می انجامد. سپهری توجهی ژرف به کشف لحظه های زندگی دارد بی

آنکه بخواهد آن را به حوزه‌ی تصرفات خود بکشانند. (پرهان، ۱۳۷۲: ۳۶) سپهری در اشعار مذکور مرگ را همسان و همجوار زندگی می‌نهد و بیان می‌کند که مرگ، نه تنها در تقابل با زندگی نیست بلکه همگام با زندگی در عرصه‌ی خلقت می‌تواند مفید باشد.

### ۳-۲-۲- استمرار حیات

و ترسیم از مرگ / مرگ پایان کبوتر نیست. (سپهری، ۱۳۷۴: ۲۹۶)

کبوتر در این تصویر رمز روح و آزادی و پرواز و نهایتاً زندگی است که پس از مرگ از کالبد تن رها شده در حیات دیگر به زندگی خود ادامه می‌دهد و تنها گذرگاه و گریزگاه کبوتر جان از قفس تن، مرگ است که سپهری آن را پدیده‌ی هشیار بخش می‌داند و به مردمان توصیه می‌کند که نباید از آمدن مرگ ترس و بیم به دل راه دهند بلکه باید از این پدیده هشیار بخش به طربناکی استقبال کنند و آن را به عنوان یک واقعیت گریزناپذیر هستی در کنار زندگی قبول کنند:

دیده‌ی تر بگشا / مرگ آمد / در بگشا / مرگ آمد /

حیرت ما را برد / ترس شما را آورد

در خاکی صبح آمد / سیب طلا / از باغ طلا آورد. (سپهری، ۱۳۷۴: ۲۳۲)

### ۳- بررسی و تحلیل مضامین، تصاویر و تعابیر مرگ در شعر فریدون توللی

درون مایه‌ی اشعار توللی به طور کلی در دو طیف با مضمون نزدیک به هم در آثارش گسترش یافته که بخش اول آن «بازتاب احساسات دنیای عاشقانه و آرزوهای گمشده و ارزش‌های موجود است که حالتی از پندارها و خاطرات جوانی را در تصویر و پرده‌ای از شب تیره و سیاهی شبگیر و سایه‌های گریزنده خیال در فضای خلوت رازهای شبانگاهی تصویر می‌کند و دامن پندار به دورترین زوایای بی‌نشان و بی‌کران سوق می‌یابد» (جمشیدآبادی، ۱۳۷۴: ۴۴) و تصویری غم‌انگیز و رماتیک از خود بر جای می‌گذارد. بخش دیگر از اشعار او بویژه در قطعه‌های پایانی کتاب «رها» مثل «پیشواز مرگ» و «دره مرگ» ... بازتاب و تبیین چهره اندوهبار مرگ



و وصف تلخکامی ها و دنیای خاموش عشق های مرده است (توللی، ۱۳۳۱:۱۹۹) که بارزترین چهره ی این بخش از اشعار توللی (مرگ و مرگ اندیشی) را می توان در دفترهای «رها» و «نافه»ی او باز جست.

### ۱-۳- چستی مرگ

مرگ در نگاه توللی در اثر نفوذ اندیشه های مکاتب مادیگرا در فضای فرهنگی و اجتماعی جامعه و تأثیرپذیری توللی از این اندیشه ها، بازپسین چاره طغیان (توللی، ۱۳۶۹:۵۸) و گرداب جوهای زندگی انسان تلقی شده (توللی، ۱۳۷۹:۷۷) و چون نوشدارویی متصور شده است که زخم عشق های مرده و ناکامی های موجود در دخمه ی دل او را درمان می کند (توللی، ۱۳۶۹:۱۸۴) و وجود خسته ی او را از دست بار سنگین ناکامی ها و ناامیدی ها و زندگی پر درد و رنج نجات می دهد. (توللی، ۱۳۳۳:۱۲۲) او چون «مالرو» مرگ را تنها راه رهایی از زندان غول آسای زندگی (لب، ۱۳۷۵:۱۵۸) و یکتا در زندان حیات می داند (توللی، ۱۳۷۰:۳۰۶) و آن را چون معشوق دلاویز به تصویر می کشد که هر لحظه خواهان شتاب آن شیرین لب به سوی خود است چنانکه او می گوید:

خواهان تو شیرین لبم ای مرگ دلاویز      بشتاب و سبکبار کن از ننگ درنگم

(توللی، ۱۳۷۰:۳۰۶)

عشق ورزی توللی و برخی خوش بینی های او نسبت به مرگ حاصل کار فکری و یک ذهنی منسجم و تراویده از شعور پاک انسانی او نیست بلکه آن به قول صاحب کتاب «روانشناسی ژنتیک» ناشی از ناهنجاری های ارثی یا اکتسابی و نارسایی های عصبی و تناقضات درونی اوست (منصور، ۱۳۶۶:۲۲۳) به طوری که این تناقضات و نارسای ها گاهی به طور ناخودآگاه در زبان شعری او نیز روی خود را نشان داده و به طور آشکار از روی تناقضات فکری و درونی او پرده برداشته است چنانکه خواننده با کمی تأمل و ژرف نگری در زبان برخی از اشعار او- مثل این بیت که می گوید:

شادم که مرگ تیره در این شام سرمه فام بیرون کشد دو چشم و دمد بر چراغ من  
(توللی، ۱۳۶۰: ۱۲۱)

در می یابد که توللی اگرچه در ظاهر از آمدن مرگ اظهار خوشنودی می کند ولی در ناخودآگاه خود آن را تیره و تهدیدی برای عشق های هوسناک خود می داند و از آمدن آن در وحشت است. او زندگی را چون دهلیزی وحشتناک تصور می کند که هیچ پاسخی به ندای او نمی دهد. (توللی، ۱۳۷۰: ۱۳۵) و چون مرگ در برابر او سکوت کرده است لذا او برای رهایی از چنین مرگی باز در اندیشه مرگ دیگری می افتد (توللی، ۱۳۳۳: ۱۲۲) و نسبت به آمدن آن اظهار خرسندی می کند، با این وصف می توان گفت: مرگ در چنین نگرشی نوعی رهایی از مرگ (به نام زندگی) است.

### ۲-۳- ویژگی های تصاویر و تعابیر مرگ در شعر توللی:

اغلب تصویرگری های توللی از مرگ همچون ساختارهای فکری و ذهنی او درباره ی مرگ، نیستی و نابودی را به ذهن تبادر می کند و همواره رنگی از حالات یأس و ناامیدی و درون تیره و تار پر از وحشت شاعر را با خود دارند. اجزاء و عناصر این تصاویر در مجموع از پدیده های خوفناک و تیره گون طبیعت گرفته شده اند و به نوعی دیدگاه شاعر و حالات باطنی او را در برابر چشمان خواننده به نمایش می گذارند. چنانکه اگر کمی در روی عناصر یا مشبه به و وجه شبه آنها (مثل چنگال مرگ تیره، پنجه ی مرگ) از سوی خواننده تأمل شود، در خواهد یافت که توللی ناخود آگاه درون پر از وحشت و تیره ی خود را در تشبیه ها و استعاره های شعرش نمایانده است و هر یک از ابزار بیانی او کلیدی است برای گشایش حقیقت و راز درون او و کوسی است که بر بالای کوی شاد باشی های توللی به مرگ نشسته است و راز او را بر عام و خاص آشکار می کند.

### ۳،۲،۱. تصویرگری و تعابیر آفرینی توللی از مرگ:

۱،۲،۳. گرداب: فرایش چشمم خروشنده آبی که گرداب مرگ است و پایان جوها

(توللی، ۱۳۷۰: ۷۷)

۳، ۲، ۱، ۲، ۳ اژدر گرسنه:

دریای تیره می‌کشدش هر زمان به کام چون اژدری گرسنه که بیند شکارخویش  
(توللی، ۱۳۶۹: ۱۲۴)

۳، ۱، ۲، ۳. غروب: در این بیت مرگ انسان به غروب آفتاب در هنگام شفق تشبیه شده است:

بیمارم از غروب شفق پیوند بیزارم از فروغ سحرگاهی  
(توللی، ۱۳۶۹: ۱۸۱)

۳، ۲، ۱، ۴. خزان:

یار گذشته، دشمن قلب شکسته گشت باغ شکوفه سردی دوران خزان گرفت  
(توللی، ۱۳۳۳: ۱۶۰)

۳، ۲، ۱، ۵. هیولای سیاه: توللی در وصف «دره مرگ» در کتاب رها گوید:

تو چه دانی که درین دره ی پرشیب و شکست

این هیولای سیاه چیست که آویخته از دور به راه تو نگاه (توللی، ۱۳۳۳: ۲۱۳)

۳، ۲، ۱، ۶. عفریت:

تا روزگار تجربه آید به سر(دریغ) عفریت مرگ خنده زند «روزگار نیست»

(توللی، ۱۳۶۹: ۱۸۳)

۳، ۲، ۱، ۷. غول: توللی در شعر «دره مرگ»، مرگ را به غولی تشبیه می‌کند که در کمین

هلاکت انسان‌ها نشست است و آنان را می‌پاید:

دور شو از این دره که این کوه فسون خیز بلند... / خسته از تاب شکیب/ ای بسا غول فریب

که در آن گوشه نشستست براه تو پیاس! (توللی، ۱۳۳۳: ۲۱۳)

۳، ۲، ۱، ۸. گرزه مار

توللی باز در شعر «دره مرگ» در وصف آن دره و مرگ می‌گوید:

دور شو، دور که در سینه آن چشمه خشک گرزه مارست که چنبر زده بر دامن سنگ

(توللی، ۱۳۳۳: ۲۱۳)

۹،۱،۲،۳. حیوان درنده:

ز ژرفنای ظلمت گرداب پر هراس      چنگال مرگ تیره بیفشورده دامنش  
(توللی، ۱۳۶۹: ۱۲۵)

سنگ ره بودی و جز نفرت خلقت نگرفت      چنگ غم بودی و جز پنجه ی مرگ نخواست  
(توللی، ۱۳۶۹: ۴۸)

### نتیجه

توللی و سپهری در میان شاعران معاصر از نظر توجه به پدیده‌ی مرگ در دو زاویه مقابل هم قرار دارند و هر یک از آنان بر اساس بینش خویش، تفسیری خاص از پدیده ی مرگ ارائه داده اند که می توان مجموع نگرش آنان را درباره‌ی مرگ چنین دسته بندی کرد:

سپهری بر اساس بینش عرفانی خود مرگ را شرط مقدس و جزء لاینفک زندگی و عامل رشد و بقای آن می داند و آن را واقعیتی همانند پدیده های دیگر طبیعت در نظر می گیرد اما توللی تحت تأثیر اندیشه های مادیگرایانه، آن را امری جدای از امور زندگی و در تقابل با آن و سایر پدیده های طبیعت تلقی می کند و آن را تهدیدی برای زندگی و عشق های هوسناک خود تلقی می کند.

مرگ در نگاه سپهری امری طبیعی و زیستی است، اما در اشعار توللی امری غیر طبیعی و زاده ی فضای دشمن خوی اجتماع و کائنات و ناکامی و شکست توللی در عشق هوسناک و آرمان های حزبی و فردی اوست که قهراً زندگی را بر او تیره و تار ساخته و او را بی اختیار بر خلاف میلش به سوی مرگ سوق داده است.

در نظر سپهری مرگ چهره‌ای پسندیده دارد و ذاتاً پدیده ای هشیاری بخش و موجب رهایی از غفلت و حیرانی (به معنی مذموم) است اما در نگاه توللی مرگ نابودی خودآگاهی و رسیدن به وادی غفلت و سرگستگی است و در شعر او با چهره ی تیره و تار به تصویر کشیده شده است.

توللی مرگ را گرداب جوهای زندگی و یکتا در زندان حیات می داند و آن را موجب رهایی از مشکلات زندگی تلقی می کند اما در دیدگاه سپهری مرگ پرواز کبوتر جان و شروع زندگی دوباره ی آن است.

درباره ی مقایسه ی تصویرگری و تعابیر آفرینی سپهری و توللی از مرگ باید گفت: قلب تصاویر مرگ در شعر سپهری با عناصر زنده و جانبخش طبیعت می تپد و مرگ در تصاویر و تعابیر شعری وی بر طبق تفکر موروث و اساطیری انسان، موجود زنده متصور شده که می تواند کارهایی شبیه کار سایر موجودات زنده انجام دهد و چون آنها ریحان چیند و ودکا نوشد.

در این طرز تفکر مرگ در واقع خود تبدیل به یک عامل تقویت کننده در زندگی در می آید و مایه ی رشد و بقای هستی یک موجود در زندگی می شود که تشبیه مرگ به «آب» و «اکسیژن» در شعر سپهری می تواند نمونه ی بارزی بر این ادعا باشد اما عناصر تصاویر و تعابیر مرگ در شعر توللی برخلاف تصاویر مرگ در شعر سپهری اغلب از پدیده های تیره و تار و هولناک طبیعت گرفته شده که در ماهیت، هر یک از آنها در وضعیت عادی زندگی؛ خود تهدیدی برای زندگی موجودات به شمار می آیند که عناصری مثل غول، عفريت، هیولای سیاه، گرزه مار، اژدر گرسنه می تواند نمونه هایی از این نوع باشد.

## منابع

- ۱- قرآن کریم
- ۲- اونامونو، میگلدو (۱۳۶۰) درد جاودانگی. ترجمه ی بهاءالدین خرمشاهی. چاپ اول، تهران: امیر کبیر.
- ۳- پروهان. م. (۱۳۷۲) مرگ، پایان کبوتر نیست ادبستان. شماره ی پنجم. پیاپی: ۴۱، اردیبهشت ماه.
- ۴- توللی، فریدون (۱۳۶۹) بازگشت. چاپ اول. شیراز: نوید.
- ۵- \_\_\_\_\_ (۱۳۳۳) رها. چاپ دوم. تهران: موسسه مطبوعاتی امیر کبیر.
- ۶- \_\_\_\_\_ (۱۳۷۰) شگرف. چاپ اول. تهران: جاویدان.
- ۷- \_\_\_\_\_ (۱۳۶۹) نافه. چاپ دوم. تهران: پاژنگ.
- ۸- جمشیدآبادی، هوشنگ (۱۳۷۴) چشم انداز، توللی؛ رمانتیسیم و اندوه غربت. ادبستان. شماره ۵۴. (ص ص ۲۳-۳۸)
- ۹- حسینی، صالح (۱۳۷۱) نیلوفر خاموش. چاپ اول. تهران: نیلوفر.
- ۱۰- حقوقی، محمد (۱۳۷۱) شعر زمان ما (۳). چاپ اول. تهران، نگاه.
- ۱۱- سپهری، سهراب (۱۳۷۴) هشت کتاب. چاپ چهارم. تهران: طهوری.
- ۱۲- سرانو، میگوئیل (۱۳۶۸) بایونگ و هسه. ترجمه سیروس شمیسا. چاپ دوم. تهران: فردوس.
- ۱۳- لپ، اینیاس (۱۳۸۵) روانشناسی مرگ. ترجمه محمد رفیعی. چاپ اول. خجسته.
- ۱۴- معتمدی، غلامحسین (۱۳۷۲) انسان و مرگ. چاپ اول. تهران: نشر مرکز.
- ۱۵- منصور، محمود (۱۳۶۶) روانشناسی ژنتیک ۱. چاپ پنجم. تهران: دانشگاه تهران.
- ۱۶- ناس، جان بی (۱۳۷۵) تاریخ جامع ادیان. ترجمه علی اصغر حکمت. چاپ هشتم. تهران: علمی و فرهنگی.
- ۱۷- نوری، یحیی (۱۳۴۲) اسلام و عقاید و آراء بشری. چاپ اول. تهران: کتابخانه شمس.
- ۱۸- همایی، جلال الدین (۱۳۶۹) مولوی نامه. جلد دوم. چاپ هفتم. تهران، هما.